گلشن ابرار
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یزل و لایزال المخترع العقل و الافعال و المبدع النفس و الاقوال و الصلوة علی رسوله
اشرف المخلوقات ذو المجد و الجلال و علی آله و اصحابه الکمال یعنی بعد چمن بندی حمد و ثنای گلشن آرای
ایجاد جهان و تخته بندی سپاس بیقیاس بهار افزای گلزار امکان و نثار گلدسته هزار تحیت و سلام بارگاه
سلطان رفیع المکان صاحب طه و یسین و صدر نشین ایوان قاب قوسین محبوب رب العالمین احمد
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه التسلیم و التکریم بخدمت بابرکت ارباب بصیرت حقائق رموز نهانی و اصحاب
نکته رس دقائق راز عرفانی این هیچمدان همه دانی و همدان هیچمدانی خوشه چین خرمن درویشان خیر اندیش
و زله بردار دسترخوان پاک نفسان صفاکیش اضعف العباد ازلی سید محمد انور علی حنفی نقشبندی
مجددی تخلص عاجز ولد سید تبر علی غفر الله له متوطن موضع موهن پور مضاف ضلع بهار فرحت آثار
مدعای گزارست هرگاه خلاق عالم و نقاش بنی آدم هر وجود بنی نوع انسان ضعیف البنیان را
با حلیهٔ دانش و زنگار آراست و از خلعت خرد و فهم رسا پیراسته است آنگاه بنا بر اکتساب محامد و فضائل

واجتناب از معایب ورزائل ارشاد ساخت قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
لیکن استحصال حقیقت آن صور نکته بلند واستدراک غوامض کیفیت آن معنی دشوار پسند بسبب
تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بغایت دور از فهم واستعداد هر فرد بشر بوده اما بنظر رحمت کمال و
عنایت بی زوال خود بنابر طی مراحل کیفیات طریقت وحصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که ازان نور سراپا ظهور خواطر اولیاء عظام
واصفیاے عالیمقام بحدی پرضیا ومنور شد که زبان از بیان آن معذور و سلسله انتظام عالم
محض به رستی اخلاق ظاهر واصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بذریعه فیضان اکابران دین پیران
حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال وچه در استقبال تا نفخ صور قیامت نشور
اوراق انتظام ممالک اکتساب اوامر معنوی پیوسته برشته حکومت آن حکام مصفی باطن وذکی
مواطن بران دور هر شان شیرازه بند جمعیت ست که بهر حال آن مقربان بساط دولت قاهره منشیان
سلطنت باهره باکمال کر وفر در نظم ونسق بلاد وجود ضعف رسیده وترویج علوم مفیده بهر سالکان طریقت
غیر سه ضرب المثل وبشیوع این فن عجیبه بی بدل که از سیاست عامه وتدارک خاصه آن ناظم الملک
تذکیات ومنتظم امصار تصفیات هر دل مسکین طمانیت آئین از دست تظلم طائفه رهزنان انفاس
انتشار النفس به مهد استراحت خواب آگین ست که آن همه ستمگار سیه روزگار بجهت سزایابی
اعمال کیفر کردار خود شان از هر سو بشکنجه گرفتاری اختیار چنانچه بنابر توضیح وتشریح آن قوانین بغرا وکتب
معتبره مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند وشائقان اصلاح پسند را علم وعمل آن بر ضرور که انیه
موجب سود ست وبهر حال باعث بهبود ولیکن هر ابنای زمان از افراد انسان بسبب کم محنتی از
اکتساب اوامر این فن که برفع زنگ خطور خواطر بصورت آئینه گفتن بجاست عاجز وشکسته دل
وباعث بی استعدادی ادراک مطالب این سخن که برق خرمن سوز جهل وانستن زیبا قاصر جاهل
چون این پیچ میرزا بمدت بسیار ومحنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین وسالکان مراحل
تلقین طریقه که بطریق فیضان ربانی وحقائقه که به تحقیق لمعان سبحانی دست یافته فلهذا گاه گاهی

بعض از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارات غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و شارحین حالات
نهانی تقریب یادگار تأویل مفهوم آیتی از آیات قرآنی و تبیین رموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه
کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفا
اهل تمکین بوده اند تا لی روی میداد از غلبهٔ شوق بی تکرار و ولولهٔ ذوق بی اختیار در حلیهٔ اظهار از بی
تکلف اشارات و بی تصنع عبارات جلوه گر میشد آنگاه بعض از برادران طریقت و یاران صفا طینت
و حضاران خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آگین بنظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض بخیال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
درویشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
پیراهن تمنای بی قیاس میشدند و از حد زاید در راه مبالغه می پیمودند هر چند که این رو خلائق از همه نالائق
خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گهربار را بغواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیکن
بمقتضای آنکه اَلْاَمْرُ مُطَاعٌ وَالْمَأْمُوْرُ مُطِیْعٌ با خود مفر ندیدم ناگزیر بتوفیق رفیق حضرت احدیت کمر همت
بربستم و این عروس مدعای را بزیور مرصع به تحریر و تصنیف بیاراستم و بشهرت نامش گلشن اسرار
قلم عاجز رقم را از دو زبان بادای شهادتش گویا ساختم و خواستم که بریک حدیقه و چهار چمن و شصت
روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بمشاهدهٔ
جمال مهر مثال آن نازنین عجایب مضامین لطفی و حظی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
آن همه چمن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتایی دارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بندی
آن حدیقه ارباب معنی بینند و گل بندی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گویا وصل را
بفصل درآوردن دیده و در گذشته صرف بگلدسته طرازی روش های خوش اسلوب و طره سازی
هر ابای هر دل مرغوب آرایش دادم و اشعار چند مثنوی شریفه در ضمن مصداق نگاشتم ابیات
شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
مغز است * چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است * چو عارف با یقین خویش پیوست * رسیده گشته مغز و

پوست بشکست * پس توقع از یاران ناظرین و محبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این کتا
توجه بدین واردات در جائیکه خطا کرده و غلط خورده باشم باصلاح کوشند و عیب هایش بپوشند
بذیل عفو قصورم فرمایند و بدین ملاطفت در آرند و ظاهرست که حقیقت انسان یعنی اِنَّ الْاِنْسَانَ مُرَکَّبٌ
مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْیَانِ ست لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبعزاد مصنف حسب حالیه **غزل**
زمستی باده الفت سخنوری دورست * براه عشق روندش ز عقل مهجورست * چو بحر عشق زند
موج در دل عاشق * بغیر عشق چگونه که سخت معذورست * چسان بضبط سخن خاطرش بپرداز
بجست و جوی محبت کسی که مجبورست * پی طواف صنم او چرا ربط کند * دلش چو خانه کعبه بسجده
معمورست * مکن نشانه تیر بلا دل عاجز * لبان زخم فراقش بسینه ناسورست * باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمه طیبه شهادت دارد و چارچمن اشارت بمراتب شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های توضیح نکته حقائق و کیوف هر واحد ازان طراوتی
پذیرد و بعد ازان حدیقه آراسته چارچمن صرف تخته بندی شصت روش آرائش یافت تا که
بمین عنایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد و غنچه خواطر مشتاقان از نسیم
فکر تفتیش دائما شگفته و خندان شود اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش اول** در بیان حقیقت رنگهای چارچمن مسبوق الذکر که
ازان اسلام رنگی وارد بدان ای برادر وفقک الله بحفظ مراتب شرعیه و شرفک الله برعایة
آداب الطریقة و کرمک الله بحراست لطائف الحقیقة و نور قلبک الله باستغراق نور معرفته
که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت ست پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شریعه فرو گذاشت نکنند و در عبادات یعنی فرائض و واجبات
و سنن و نوافل بجا آرد و بالا در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیرها نیت نیک للّٰه کرده باشند
باشکر با وجب و تدارک مافات مشغول اند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند در درجه
دوم درجه طریقت ست و آن احتیاط ست در امور شرعیه یعنی در هر امری شرعیت است

درحقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بعزیمت کند و از رخصت احتیاط وارد و معهذا از محاسبه درنگذرد تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص مسلمین ست درجه سوم درجه حقیقت ست و این درجه خاصه اخص خواص ست و مقتضای این آنست که صاحب این درجه باوجود حفظ مراتب شریعت و رعایت آداب طریقه کرده ها را ناکرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب نجوح نسیده اند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از مظاهر ظاهر ست نه از مظاهر ست چهارم درجه معرفت ست و این درجه منتهای درجات ست پس نتیجه استحصال مدارج درجات ماسبق بخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند و از افراط و تفریط درگذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بینند و یکی شنوند چنانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پس این دولت ست کنون تا کرا رسید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر وفقک الله بالطاعات الاستمراریة و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله نتائجها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول یقین که به گمان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه برفع عبادات بدنیه قائل شده اند و آیه کریمه سبح اسمه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط ست نشان غلط از مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین ست اگرچه پیشتر از تمامی عمر رسد پس وقتیکه یقین حاصل شد عبادت بآخر رسید جواب این بچند وجه تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود و وجود وی مجملا حاصل شود بلکه حاصل ست و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمیع اسماء و صفات وی بطریق تفصیل شود و آنست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمیع اسماء و صفات وی بطریق تفصیل نیست لا انقطاع عند حد یعنی نیابند بر حد یست چه که اسمای صفات او تعالی غیر منتهای اند ولیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواه کمال تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر ست یعنی پیش

از تمامی عمر کمال تام متصور نیست زیرا که کمال تام آنست که بعد آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی ست تحصیل کمال ممکن ست مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از تمامی عمر بواسطهٔ
کسب و مجاهده بتدریج یقین حاصل شده باشد اگرچه آن یقین را کمال توان گفت بر آن
کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام آنست که بعد آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن هست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن هست عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال با آخر عمر ممکن ست عبادت تا آخر عمر باقیست وجه دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که
حصول یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آنکه چنین خواهد بود
که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت ست تا حصول یقین و بعد حصول یقین
احتیاج بامر نیست اگر تو بی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد شد
بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلفی و کلفتی
نباشد و وقتیکه او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار ست و بی آرام چنانچه آیهٔ کریمهٔ
انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون موید این معنی ست

بیت
تا مستی نگردی نکشی بار غم عشق ✥ آری شتر مست کشد بار گران را ✥

کلفتی چه و غمی چه و کاری چه و باری چه لذت در لذت ست و راحت در راحت ✥ ابیات
آفت این در هوا و شهوت ست ✥ ورنه آنجا راحت اندر راحت ست ✥ این کسی داند
که روزی زنده بود ✥ از کف آن جان جانان جامی ربود ✥ وان تنی را که بود در جان خلل
خوش نگردد گر نگیرد در عمل ✥ و این را مثلی ست در خارج مثلاً شخصی ست بیمار و از حرکت
معذور مگر به تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن ست و در نشستن و
برخاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارا کرده تا صحت بران عامل
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگرچه به تکلف و کلفت باشد مگر بسر انجام رسانید نفس

بدل صحت خواهند نمود تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن ست که بعد از حصول صحت نیز آن
مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد هرگز دست کش ازان نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالتی میشود و وجه دیگر آنکه مخاطب و مامور
بعبادت در آیهٔ مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
با وجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عادت عبادت دایمی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشد درینجا اگر
کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بود نه داخل فرائض پس جوابش
چنان گفتنی ست که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیهٔ کریمه چنین و یقین حاصل ست که آنحضرت
علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض ست و این سنت ست و این
نفل ست و این موکده است و آنچه زائد میشد آن را زائد بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل ست نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود
که نوافل ست نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کنند ذات پاک آنحضرت
مغفور باشد چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر ست که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بحر کرم مشتمل نوافل موج زن باشد بحق دیگران بطرز فرائض تا چه استعداد رسیده است
و کرا مجال و یارای بود که دم می توانست زدنش ازین روی معاف بعبادت دائمی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آل ست شکی نیست که عبادت دائمی ست تا عمر باقی ست پس اینجا در
جای غور و مقام انصاف ست هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد وای بر حال
دیگران که کلمه گو میگویانند بل انشت که آن طائفه بر اراده ناقص خود سرگریبان شوند و حال
خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دائرهٔ شرع

که صراط المستقیم ست بیرون نه نهد اللهم اهدنا الصراط المستقیم وثبت اقدامنا علی الدین القویم
بحرمت سید البشر علیه التحیة والتسلیم والتعظیم وعلی آله واصحابه التکریم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات
اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش سوم در بیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم ست
حقیقی و مجازی پس حقیقی آنست که علم جمیع اسما و صفات بطریق تفصیل بمیدان حصول جلوه
نماید و حصول این قسم کمال بسیار مشکل و متعسر ست بل متعذر و این کمال تام ست و
مجازی منقسم ست بدو قسم تام و غیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آنست که بعد آن تحصیل
کمال دیگر متصور نباشد و این کمال ست که در وقت یقین آخر حاصل و موجود باشد و غیر تام آنست
که تحصیل کمال دیگر میتوان کرد و این غیر تام مراتب بسیار و مرکز بسیار دارد و مختلف می شود
باختلاف احوال یعنی باعتبار کثرت اشتغال و معلومات و قلت آنها مثلا میتواند بود که شخصی
یک روزی کمال حاصل کرده باشد و روزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بروز اول نداشته باشد
پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه و سال را باید دانست که هر کمال نسبت مادون خود کمال
ست و نسبت بمافوق خود نقصان و انتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تام ست و نیز
دانستنی ست که تام مجازی نیز غیر تام میشود ولیکن نسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که زید
متوفی در کمال تام کامل تر از عمرو متوفی باشد دیگر متوفی کامل تر از زید متوفی نباشد باعتبار
کثرت معلومات و قلت معلومات پس عمرو مذکور کمال تام دارد نسبت بحال خود و کمال غیر
تام دارد نسبت بحال زید مذکور و زید مذکور کمال تام دارد نسبت بعمرو مذکور و کمال غیر تام دارد
نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کامل تر از زید مذکور فرض کرده باشد قس علی هذا اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش چهارم در بیان حقیقت عالم بعلم ای برادر باید دانست که عالم بعلم آنست که بداند که شنیده اند
اگرچه شنیده اند این سخن را [illegible] شنیده اند پس محتاج بشرح و شرحش چنین ست که عالم بعلم آنست

که خود را داند که علم هست یعنی ناقص هست نه کامل قلیل هست نه کثیر اجمالی هست نه تفصیلی و وقتیکه
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران بند شده بود بر آمد و این بیان هم اجمالی
هست و الا علم بعلم مراتب بسیار و منازل بیشمار دارد کما لا تحصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذی علم
علیم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله **روش پنجم در بیان حقیقت اقسام علم** ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم هست ناقص و کامل علم ناقص آنست که شخصی علم بچیزی داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد که چگونه هست این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص هست * بیت
مر لوحی گشتی و اگه نیستی * خود کجا و از کجا و کیستی * و علم کامل آنست که شخصی علم بچیزی
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم بالعلم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلا شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشیا دارد و میداند که من علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه هست آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص هست چه که این شخص نیز داشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میداند
وقتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر هست و علم باطن علمی دیگر هست و آنچه
بکار اصلی می آید و آن علم باطن هست همین دانستن او علم کامل هست زیرا که علم بعلم توان گفت
و این علم بعلم آن شخص را از آن مقام نیز داشت بر می آرد و این علم بعلم که یعنی علم ناقص
و علم کامل هست مراتب بسیار و مناسک بیشمار دارد و مخصوص نیست باهل ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلا سالکی فی الجمله علم باطن دارد و بقدر معرفتی حاصل
کرده میتوان گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم هست کمال
همین هست که من می دارم و بالاتر ازین مراتب نمیباشد و در همین مقام نیز داشت
پس علم او علم ناقص بمرتبه هست وقتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل هست از کثیر و اجمالی هست از تفصیل هنوز علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن همین باید کرد همین دانستن او را از آن مقام پیش بر می آرد و این دانستن او علم کامل ست و این علم العلم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم فقط بود باید دانست که نقصان و کمال امر اضافی ست کما لا تخفی علی اهل العلم بالعلم والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدًا عبده ورسوله روش ششم

در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابران که حاصل سلوک و خلاصه آن تهذیب اخلاص ست کلمه ایست جامع بر جمیع کمالات را چه تهذیب اخلاق تبدیل صفات ذمیمه ست بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه ست بر طرف می شود صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی متصف بصفات حمیده شد متصف بصفات اولیا شد و چون متصف بصفات اولیا شد متصف بصفات انبیا شد علیهم السلام چون متصف بصفات انبیا شد متخلق باخلاق الهی شد و چون متخلق باخلاق الهی شد از خود فانی شد چه لکن خود فانی شد بحق باقی شد اللهم توفقنا ولاخواننا بحرمت سید الخلائق فی الخلق والخلق علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدًا عبده ورسوله

روش هفتم در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فواید بسیار ست لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی ست مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف نفس آن شخص بوقوع در آید قبول آن کمی تواند کرد و آیینه خواطر را از غبار کدورت کی صاف تواند داشت چه مقصود بمشاهده هست و مشاهده بنا بر جریان عادت ست و موقوف بر مجاهده کبری مخالف نفس ست هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن پس اشکال و دشوار تر والسلام ابیات ؎ با این همه بی حاصلی و هیچ کسی ✤ درمانده نارسایی و بو الهوسی داد و هم ترا ز گنج مقصود نشان ✤ گر من نرسیدم تو شاید برسی ✤ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدًا عبده ورسوله روش هشتم در بیان حقیقت مرید بشد مجاهده

ای برادر باید دانست که مرید را باید که خود را مفلس دانسته محتاج و آرزومند حضرت پیر مرشد خود شود مقصود

ظاهراً و باطناً تا حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آید و ترحم نماید و بران ترحم افاضه و استفاده پذیرد
این معنی را تمثیلی ست در خارج چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبو خالی را
خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبو خالی را مائل گردانیده فروتر سر سبو که پر از آب ست بنهد و
سر آن را بالای سر سبو خالی بگذارد تا آن سبو پر از آب سر خود را فرو برده در دلش آب بریزد
و خالی را پر کند همچنین مرید که خالی ست پیش قلب مرشد فروتر نشیند که پر از آب شود الحاصل
عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و الا پر نمی شود اگر کسی بنا در سخن کند
نادر نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بمیان آرد آن دور از وسعت ظرف خواهد بود چه که این قدر
تمثیلش که گفته شد وافی و کافی تر ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً
عبده و رسوله روش نهم در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت
عبارت ست از فنا ساختن اراده خود در اراده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن
نه در بند خواهش خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع چیزهای که موافق طبع خودش
باشد داشتن بیت اگر دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست *
پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و عنان اختیار
بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت ست محبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف باوصاف محبوب متخلق باخلاق وی گردد چنانچه
تخلقوا باخلاق الله برین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
معنی اخلاق خلاص ساختن خود ست از خود و در بند دوست بودن والله اعلم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله روش
دهم در بیان حقیقت کشایش دل ای برادر باید دانست که کشایش بر دو قسم
ست فانی و غیر فانی پس کشایش فانی یعنی ورود احوال پسندیده مثل استغراق و بیخودی

و وجد و کشائش بحیر فانی یعنی واشدن در معارف و حقائق مثل درک معنی غامضه و حل مشکلات و بر بعضی
اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشد و بر بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جاهد پس ریاضت و مجاهده سبب و مجاهده را
اقسام ست باید که کشائش دل را اسباب ست پس بعضی اسباب را خصوصیتی ست بقسمیکه
از کشائش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی ست بکشائش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
کشائش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی ست بکشائش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار سبب کشائش
در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار اغلبیت والا گاه ذکر موجب عرفان ست و فکر
موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر ست و وقوع فکر بی ذکر کمتر * بیت * ذکر کن ذکر موجب فکر ست
فکر هر کس نتیجهٔ ذکر ست * مؤید این معنی ست پس هر سالک را لازم ست که طریق مجاهده پیش
گیرد و هرگز از دایرهٔ آن برنخیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهدهٔ او موافق شرع
و مطابق سنت بظهور رسد و سر مو تجاوز ازان نباشد چون قدم در طریق معبود نهاد آنچه حسب
استعداد اوست بر دلش فایض خواهد شد و هر چه فایض شود شکرش بجا آورده بافزونی آن
جهد نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی بایه ترقی مراتب و افزونی درجات بلاحجاب و بی‌پرده نیک
ببیند و بصیره مند شود اللهم وفقنا بحرمة النون والصاد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمداً عبده و رسوله **روش یازدهم در بیان حقیقت انحفاظ رموز
کیفیات اربعه** یعنی نکتهٔ اول هوش در دم و نکتهٔ دوم نظر بر قدم و نکتهٔ سوم سفر در وطن
و نکتهٔ چهارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست که هوش در دم ابتدای دارد و انتهای
ابتدایش تعبیر بپاس انفاس ست و انتهایش تعبیر بحضور و آگهی پس مقصود از همه گم شدن ست
و از گم شدن نیز گم شدن ست * بیت * تو درو گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال
اینست و بس * دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک ست و آن حضرات خواجگان ست قدس الله سرهم
مشهور بفتح قافست تواند بود که درین نقطه اشارت باشد بمتابعت نبوی صلی الله علیه و سلم

و احتمال دارد که یکسر قیاحت باشد وبدین تقدیر معنی اینست که سالک را باید که در جمیع محدثات از لطائف
قدیم غافل نباشد سوم سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دارد
و آمد شد او مثل سفر و جا بجا متحرک و طن پس بسیر ذاتی لاانتهاست چهارم خلوت در انجمن عبارت
ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ
و منظور باشد والله اعلم اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی ای برادر بدانکه
که بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام ست و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام ست و از عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی
نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم و بعنایاتی دیگر جذب و انجذاب
که موجب فنا و بقاست تحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
در وحدت وجود خود همه بجای خود و اگر گوئی غرض از وحدت وجود همان ست پس مقصود
ما هم همانست پس گفتگو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم اوست اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش سیزدهم در بیان حقیقت نفی
و اثبات** ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که متصف بصفت
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی شود هرگاه بدین مرتبه فائز شد توان دانست که نفی و اثبات در هر دو اگر حقیقتا بهم آمیخته
کرده الا هنوز به تقلید کار میکند و میگرداند والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
ذکر نفی و اثبات** ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم ست اختیاری
و اضطراری پس اختیاری اینست که کلمه طیبه را بطریق معهود لازم وقت خود سازد و در هر نفس
ماسوی الله منفی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
و در هر نفس بنابران خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هرچه بعدم میرود

آن خود فانی ومنفی شد وانچه بوجود آمد آن را نیز باید منفی ساخت وفانی و انست که آن نیز ماسوی الله
ست صرف حق را ثابت وباقی باید دانست که آن از آمد ورفت منزه ومبرا است وتا این معنی
در دل سالک متمکن نشود وفانی نگردد تکرار کلمه بالاحظه معنی آن لازم ست قسم ثانی اضطراری است
بی آنکه این کس قصد کند در هر آنی ماسوی الله خود منفی میشود وفنا می پذیرد وهم چنان که می آید ومیرود
وآمد وشد او قائم بحق ست وحق همیشه ثابت وباقی پس گویا انچه ماسوی ست در هر آنیه بزبان حال
میگوید که من فانیم وهیچ نیستم انچه که ثابت وباقی ست حقست واین قسم ذکر در جمیع موجودات
موجود ست وهیچ ذره ازین معنی خالی نیست وقسم اول خاص ست باین تکلیف بلکه در هر فرد
آنها هم نیست مصرع تا یار کرا خواهد ومیلش بکه باشد* ازانجا دانستنی ست که عادت پروردگار عالم
چنین جاری شده که حصول مقصود شود وانمعنی ست که ماسوی حق فانی ومنفی ست حق ثابت
وباقی ست وموقوف ست بر ذکر نفی واثبات اختیاری وانچه خلاصه اضطراری ست گویا علم
بآن ثمره ونتیجه اختیار ست که با منها محق از مبطل جدا میشود وچون مراتب استعداد متغیر منتهاست
هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند ومراتبی می یابد اللهم وقفنا علی اسراره من کل الوجوه
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ.

روش پانزدهم در بیان حقیقت استحصال امور معنوی

ای برادر باید دانست که در حصول امور
معنوی کار بسیار خواندن ونوشتن نیست نه کار صوم وصلوات ست کار انست که از ماسوی الله
انقطاع وبی تعلقی حاصل شود واز انقطاع وبی تعلقی نیز تعلق نماید والا هنوز کار خام ست زیراکه
انقطاع وبی تعلقی نیز از ماسوی الله ست کسیکه دعوی انقطاع وبی تعلقی کند وحال آنکه در بندان
باشد او را میتوان گفت مدتی کفچه زدی جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع وبی تعلقی میکنی
چرا در بندان پابند ماندی ونیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم
احفظنا من جمیع خیالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ.

روش شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هستی وپندار را

ای برادر باید دانست که درینجا مثل مشهورست که یک نی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک
وجودیست یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران درگذشتن بسیار مشکل ست چون بمیان
یک وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار درگذشتی گویا آسانی در آسانی ست * بیت
تا سیل و عقل منی بمعرفت نه بستی * یک نکته است نگویم خود را چنین درستی * اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش هفدهم در بیان
حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی** ای برادر باید دانست حرفی از دل منخیزد بدل می نشیند
یعنی حرفی که صاحب دل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم
الی آخر آیه کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نعوذ بالله اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش هجدهم در بیان حقیقت تقوی**
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حروف دارد پس تا از ترک ست و قاف از قدرت و واو از ولا و الف
از الله یعنی تقوی عبارت ست از ترک چیزی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض حبا لله باشد
نه برای غرض دیگر و دگر حیثیت یا اعتبار کرده شود و برین تقدیر یا اشارتست بسوی یسر یعنی آخر و انجام
تقوی یسرست و آسانی چنانچه قول اترک فافرح باین ناطق ست زیرا که محنت یک روزه بیش
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی ست آینده لعلم علیم **ابیات** یک دو روزه چه که دنیا
ساختست * هر که ترکش داد اندر راحتست * معنی اترک راحت اندر گوش کن * بعد ازان
جام بقا را نوش کن * و تواند بود که واو اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حروف اشارت ست باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی
اشارت ست بیافتن اولی ازان چیز چه که هر که تقوی می گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر
ازان چیز مثلا که پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت مولی یافت
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش نوزدهم
در بیان حقیقت یقین شناسی** ای برادر باید دانست که یقین را سه درجه است اول علم الیقین

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن واین همه ثابت ست
فی العشق پس صورت عشق مرکب ست بسه حروف وهر حرفی را اشارت ست بسوی مرتبه واز
مراتب ثلثه که در معنی عشق ست یعنی عین اشارت ست بعلم وشین بشهود وقاف بقرب بیت
قرب فی بالا وپستی رفتن ست ✽ قرب حق از قید هستی رستن ست ✽ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روشن بستم در بیان حقیقت**
معنی شعر مذیله ای برادر باید دانست وهوش دار ومعنی این شعر بگوش آر که در حقیقت رمزیست
پر از اسرار یعنی **بیت** ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو ✽ تیمم فرض گردد نوح را
در عین طوفانش ✽ تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت ست وچنان کثرت که در
هر آنی ودر هر زمانی امواج غیر متناهیش بر ارباب بصیرت پوشیده وپنهان نیست ومراد از نهنگ
لا الا نافیه که در بحر کلمه واقع ست ووجه تشبیه بین المشبه ومشبه به نیز مخفی نیست ومراد از هو سر وحدت
وهویت ست ومراد از تیمم قصد فرع ورجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک ست وخاک فرع ونایبست
در بعض مواقع ومراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر وباطن وفرع واصول
وصورت ومعنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوا در نهایت ظهور اسرار وحدت
پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوای خویش بر آمده هر قدم در راه
صاف وپاک میگذارد ومنفی ماسوی الله واثبات حق می پردازد ونفی واثبات که طریقه دارد خاص
ومخصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هرچه در بصر وبصیرتش می آید آنرا لقمه نهنگ لا ساخته
منفی ومعدوم مینماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد در روز بروز ساعت
بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت وهمگی موجودات متفرقه را فرو گرفته
غرق وجمع میسازد ونمی نماید بگرد وپیش پس درین خیال که تعبیر بطوفان ست چون فرق میان
اصل وفرع وتمیز بین المرتبتین بسیار مشکل ومتعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال ومعنی و
[illegible] صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست ندهد

و با وجود استغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیست بر نخیزد و تیمم که بمعنی قصد خاک ست عبارت
ازان مرتبه است نماید و بالتراب و رب الارباب را منظور نظر داشته داده است که مقتضی مقام عبودیت
و لازمه شان خاک و خاکی و خاکسار ست داده از انتها باز ناپدید نا فتد الی نهایته هو المرجوع الی هدایته والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب بیت خاکساری ضروری عاجز * آخرش خاک هی مین ملنا هی
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن بست و یکم
دربیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات ست و صفات
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشا این آثار سالک گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی آنست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
گم بیند در ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را گم بیند در صفات
ذات واحد مثلاً بینائی و شنوائی و گویائی قائم بیداند بذات واحد و اگر لطفی یا قهری احیاناً در یکین
ظهور کند داند که حصول این صفت همان ذات واحد ست و آن محل به امرات و مظهر بیند علی هذا القیاس
سائر الصفات ست و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را گم بیند در افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کسی بوقوع آید داند که این فعل قائم ست همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی آنست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بینائی بحق میشود و مدح و
ذم خلق نسبت بوی یکسان میگردد ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه درین مقام سر زده باشد
علامت ورود تجلی آثاری آنست آثار که عبارت از مصنوعات ست داند که ناشی ست از افعال
و اقوال ناشی ست از صفات و صفات قائم ست بذات و نتیجه تجلی آنست که در هر مصنوعی پی
می برد بصانع تواند بود که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
مذکوره با آنکه سالک دید و دانست خود را نیز گم نکند مقتضای توحید علم ست که بر حق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی آنست که دید و دانست را هم نه بیند و ندیدن را نیز نه بیند * بیت
تو در وی گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال اینست و بس * اشهد ان لا اله الا الله

سالہ
ہمین
دیبی
کوئی
چیز ... الدنیا ...
... ۱۲

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن بیست و دوم در بیان

حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطف و غیرها و اسم لفظ است
که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چنین است که در ضمن آن هیچ صفتی مفهوم نمی شود
بلکه جامع ست جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله و اگر چنین است که در ضمن آن صفت مفهوم
میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کریم و غیرها و گاهی بر اسمای صفاتی
اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن او اسماء الحسنی مثال اسمای صفتی ست
و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتیکه
مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارت ست از معنی پس هرگاه که
گفته شود الله اسم ذات ست باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی ست مثل رحمن و رحیم
وغیره و هرگاه که گفته شود رحمن و رحیم و امثال آنها اسمای الهی دانسته میشود که صفات آن یعنی
که در ضمن این اسمای مفهوم میشود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن بیست سوم در بیان حقیقت مظاهر صفات

ای برادر باید دانست که هر شخص مظهر صفات حق ست عموماً و خصوصاً یعنی عموماً باین معنی تواند بود
که جمیع صفات حق در وی ظهور میکند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف
و گاهی ستر و قس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفتی خاص نسبت خصوصیت دارد
به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس
هرکه مثلا صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بظهور می آید پس این قسم
شخص را میتوان گفت که رب وی هم لطیف ست همچنین هرکه رب وی اسم کاشف باشد
مقتضای آن از وی بظهور می آید و هرکه رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میباشد و
علی هذا القیاس پس بعضی اهل الله که اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

از انها بوقوع می آید و بعض اهل الله را که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات بستر ستاری از انها میگردد
ونیز می باید دانست که هرکه رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی بجمیع جزئیات باشد
بلکه جائزست که نسبت باکثر جزئیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض جزئیات رب وی
اسم ستار باشد پس آن جزئیاتیکه تعلق باسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن جزئیاتیکه ارتباط
باسم ستار دارد البته مستتر مینماید و همچنین بالعکس فلهذا در بعض اهل سلوک کشف بعضی جزئیات
بظهور می آید و جزئیات دیگر با وجود علم بانها مستور مینماید و از بعض اهل الله دیگران جزئیات مستوره مکشوف
میشود و جزئیات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی بجانب اسما
یعنی هر اسمی که بر شخص غالب باشد میگویند آن اسم رب الشخص و اگر جائی با وجود مغلوبیت اطلاق
کنند آن از روی مجاز خواهد بود فتامل و تدبر فانه دقیق اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش بیست چهارم در بیان حقیقت عقل

ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد ⁂ بیا کین
داوریها را بپیش داور اندازیم ⁂ حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون اکثر بکثرت دارند و رنگ و بو
مقید اند یکی را عقل عقیله شده و یکی را طریقه طامات طوق گلویش گشته یکی بجائی گرفتارست و دیگری را
کیفیتی زناریکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باو مایل
دارد دیگری منحرف باشد پس گویا دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی و خواهشهای نفس گذشته تصرفات
را بصاحب تصرف سپاریم * بیت جهان دارد انجهان داشتن ⁂ یکی را بریدن دگر کاشتن
و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوحدت و بی رنگی آریم * بیت هر کس و کاری دگر هر جزو باری دگر
هر دل و یاری دگر جا ار دسودا تو ⁂ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش بیست و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان کرام نسبت دو عید

ای برادر باید دانست بیت صوفیان در دمی دو عید کنند ⁂
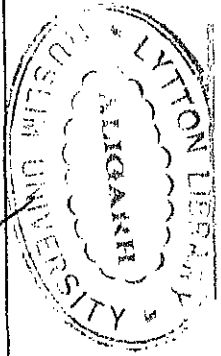
عنکبوتان مگس قدید کنند ٭٭ پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عید یکی
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعض به سه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا و حق مراد میگیرند
و یاد حق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از
سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبهٔ شریعت یعنی گاهی دم را نمیگذارند که در ادای مخالف شرع
صرف شود و رایگان رود دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذارند که آن دم بغفلت گذرد بلکه هر آینه
هشیار میباشند تا از سر حضور آگاهی آید و رود سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود
مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر بخود نیست بلکه اوست و آگاهی بخود نیست
الا اوست آینده بعلم قدیم اوست اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روشن بست و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح

اهل معنی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭٭ کین جا همیشه باد بدست ست دام را ٭٭
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عنقا کنه ذات باری تعالی عز اسمه من حیثیت هی هی با شد
و مراد از شکار ادراک دارد و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات و دوست از حیثیت منشا
احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انیست که کنه ذات من حیث هی هی در ادراک هیچکس نمی آید
فکر دران نشاید که بی سود ست پس فکر بکه میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست
بفکر مدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات ست نه کنه ذات و این حال که عدم
ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او درینجا هست احاطه کس نیست
بلکه بوده است و همه راهست چنانچه لَا تَفَكَّرُوْا فِيْ ذَاتِهٖ بَلْ تَفَكَّرُوْا فِيْ صِفَاتِهٖ موید این معنی ست و نیز
میتوان شد که مراد از باد انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر
ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک مدرک بلکه فکر در انفاس بکن که بغفلت نگذرد و همیشه
هوش در دم دار که هر چه در فکر در می آید همین پاس انفاس ست و هوش در دم والله اعلم بالصواب
اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش بیست و هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بیا تا
چنگ و نی آرد بدل پیغام وی * دیگر یک پیمانه می باشد که دلداری کند * ای برادر باید دانست
که در بعضی سالک غلبه محبت پیدا شود پس مرشد مر طالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن هدایت
میفرمایند تا دل مرید در جنبش می آید و گویا میشود و بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
که سرحد وادی فناست رو نماید پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از پیغام گویای دل مرید در وی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیمانه می تلقین ذکر باشد
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت را
میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنهایت برده می دو لادو می بکند و مرا باین نعمت عظمی و دولت
کبری مشرف گرداند بیت ز فرقت تا بقدم هر کجا که می نگری * کرشمه دامن دل میکشند که جا اینجاست
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را ببیند و از همه بگذرد
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش بیست و هشتم در بیان حقیقت اذکر ربک ای برادر
باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهراً بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده مگر باطناً بامت مرحومه
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی هستی که حقیقی دارد و در هستی مجازی هرگاه
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جهل او مبدل بعلم گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی
راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین رسیده بحق الیقین پیوندد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ
وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ روش بیست و نهم در بیان حقیقت مردم ای برادر
باید دانست که النهایة هو المرجوع الی البدایة حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم و نیست بود
و آخر نیز معدوم و نیست خواهد شد و در میان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و از این نیست هست ساخته
نهایت کمال مردمی در آن است که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عاریتی باید دانست و دانسته که نیستیم و معدوم

وجود دائمی وارد فی الحقیقت چیزی ست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست اگر حق را
جل سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت حال وی گردد اشهد ان لا اله الا الله وحده
لاشریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش سی ام در بیان حقیقت تمایل شر**

ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر
بهتر بیابد باید که حسد را بباطن خود راه ندهد که بدترین صفات ذمیمه حسد است بلکه سعی کند که خود را بآن مرتبه
رساند و بهتر شود و اگر کمتر بیابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر شعار ابلیس است و کفران
موجب عذاب و حرمان بلکه شکرهای الهی بجا آرد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان
حق تبارک و تعالی شمارد* **لمولفه** هر چه داری ز بخشش حق دان ❊ تو لیس بنی تو کفر مطلق دان
و جوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع و بی تکلف هیچ کس را و هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه
همه را بهتر داند و هر چند خود را جوید نیابد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسید ❊ اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له
واشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش سی یکم در بیان حقیقت خطرات دل**

ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک ست و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکیها
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش ست و تا آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب
ستاره ها و ظهور و خفاء تاریکیها ساعتاً فساعتاً بلکه آناً فاناً بوجود می آید و معدوم میشود و هرگاه که آفتاب
عالمتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره بماند نه تاریکی در نظر می آید همچنین ست حال دل تا عشق
ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه مییابد هرگاه عشق پیدا شود هیچ خطره برخاست
و وسوسه آن هیچ باقی نماند اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشریک له واشهد ان محمدا
عبده و رسوله **روش سی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبها**

ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متجذب و متاثر نمی شوند از
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متجذب و متاثر میباشند سر در آن همین خواهد بود که جذبه

وتاثیر وانز ... بمناسبت وجنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت وکمال تنزه وتقدس ست پس کسانی راکه در لطافت وتنزه وتقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی منجذب ومتاثر میشوند چنانکه ذوات بابرکات انبیا علیه السلام واولیا علیهم العظام رحمة الله تعالی وکسانیکه بدان مرتبه لطافت تنزه وتقدس نرسیده اند آنها بچیزهاییکه مناسبت دارند ازان منجذب ومتاثر میگردند والا خلاف شرع نباشد واین لطافت مراتب دارد ومناسبت هم مراتب دارد تاثیر وتاثر بقدر مناسبت بیش وانجذاب وتاثیر او ازان چیز بیش ست

بیت
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد ٭ گرم گرمی را کشیده سرد سرد ٭

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش سی وسوم دربیان حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفته اند هرگاهیکه سالک مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصر او با بصیرت منجذب میشود یعنی هرچه بصیرت درمی یابد همچنان درمی یابد بصر وتمثیل اتحاد بصر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصر نداشته ومدتهای مدید طالب آن نور بود بعد ازان او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزها می بیند وآن نور خود نیز درمی یابد بهیچگه گویا آنرا ببصر می بیند وآن نور اتحاد بصر بصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بینا نور بصر خود را ببصیرت همچنان درمی یابد که ببصر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصر غالب شده است زیرا که در دیدن ببصر گاهی شک وشبهه میباشد ودرانیجا آنچه ببصیرت دریافته است هیچ شکی وشبهه ندارد پس اگر از ادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت وتلذذ خواهد بود وبحلاوتی وعدم تلذذ نیست مگر از راه غفلت وبحضوری والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش سی وچهارم دربیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که علامت سعادت بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند ودر سیآت مختار وکمال سعادت اینست که در جمله حال خود را مجبور داند لیکن سیئه از وی بوقوع نیاید واگر احیاناً آید نباید واکمل آنکه آنچه شاید از وی آید وبالایش خودی خود نیالاید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش سی وپنجم دربیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که موجب کشف حقائق ست از مبدأ فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و واقع در یافت نه مگر حجابی که
درمیان آن نور و میان دل ست تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میرسد و حقائق منکشوف
گردد چنانچه آئینه که محاذی و مقابل چیزی واقع ست تا حجاب ست میان چیز و میان آئینه عکس آن چیز
در آئینه پرتو نمی اندازد وقتیکه حجاب مرتفع شد از پرتو عکس بظهور می درآید زیراکه مانع ظهور از میان
برخاست و الا محاذی پیشتر ازین هم محاذی بود و مانع پرتو انعکاس محاذ است در آئینه هر چند چیزی
تواند بود و یا آنکه آئینه زنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن چیز و میان آئینه یا آنکه
صاف هم باشد و پرده دیگر حائل نباشد لیکن روی آئینه محاذی آن چیز نباشد یا روی آن محاذ است
آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان باشد یا دوگان دوگان باشد و قس علی هذا
حجب القلوب الموانع من النور الفیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته
نمیشود والباقی بعلم الالهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشنی وسی و ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم ست ظاهری
و باطنی پس ظاهری لسانیست و باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب ست و آن اولی ست که از پارهٔ
لحم صنوبری برمی آید و بذاکر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح ست و این را آواز لازم نیست لاکن
این نسبت بذکر قلبی زائد است و این لطیفه آگاهی ست که ذاکر را از ذاکر صدور بوده است و علامتش آنکه
غفلت کم رو میدهد سوم ذکر سر ست و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش ست که ذاکر را اکثر
اوقات ربوده دارد و علامتش آنکه باکثر اعضای حرارت میکند یعنی اکثر
اوقات جوارح و اعضا موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی ست
و این لطیفه از ذکر سر ست یعنی آگاهی ست که در تمام اعضا و جوارح ذاکر سرایت کرده است و او را از خود
ربوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذاکر نیست شعور و آگاهی را بخود منسوب
میدارد اگرچه همه وقت بناشد پنجم ذکر اخفی ست لطافت این بیشتر از خفی ست و درین مرتبه شعور و
آگاهی بذاکر منسوب ست و کمال ذاکر نیست که این مرتبه وی با مرتبهٔ ذکر قلبی بلکه با مرتبهٔ ذکر لسانی جمع باشد

والله اعلم بالصواب اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ روشن سی و هفتم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ست رَبِّ اَرِنِی کَیفَ تُحیِ المَوتٰی الی آخره پس ازین قول چنان منبسط میشود که در میان اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبهٔ اطمینان فوق مرتبهٔ ایمان باشد و این معنی در حق انبیا علیهم السلام نظر بر کلام بعضی اهل الله مثل تو کشف الغطاء یا از دوست یقینا کرده مشکل کرده می نماید جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبری یعنی حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوات والتسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوندا در ایمان و یقین احیاء موتی مرا شکی نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی بچشم سر دیدی نمیتوانم گفت که بچشم سر هم دیده ام بعد از آنکه ببینم توانم گفت که دیده ام لیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلاً شخصی از ابتدای عمر در خانهٔ تاریک نشسته باشد وجود خود را هرگز بچشم سر ندیده لیکن که بوجود خود یقین دارد کامل بعد از آن که وجود خود را در روشنی بچشم سر ببیند در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود لیکن پیش از آنکه بچشم سر نبیند اگر کسی از وی پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس لفظ اطمینان که در آیه مذکورست اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ روشن سی و هشتم در بیان حقیقت خلقت عضوی از اعضای انسان و اعضای مکرر ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجا داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست بسوی ایمان میان دو دیده است و دو گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده باشد و بدیگر گوش صفت قهر یعنی انکه غفار و قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت دو زبانی ندارد که آن شیوهٔ منافقان ست و یکتایی دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد یکی باشند از دو دست ایمای لایق فهمیدنی ست که انجام کار دست بدست ست یعنی از دستی بدستی

وبدهستی دیگر ستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پای اختیار تی باید دانست
که راه درگاهش بلیش از دو قدم نیست یکی را براه مطالب دنیوی بگذار و دیگری را بالتماس
مقاصد دنیوی در ارد که ازان و ازین رستنی ست و بحق پیوستنی ست و در ضمن هرکدام اسرار غامضه
مشتمل باشارت وحدت وکثرت ست یعنی وحدت در کثرت وکثرت در وحدت نیز مندرج ست
وشمه ازان در معرض بیان می آید انکه چشم در صورت خصم ست و معنی صورتش کثرت و معنیش
وحدت واین ایمائیست برین معنی که ظاهر مراتب کثرت مرعی و باطنا مرعی نا مرعی مگر وحدت
مرعی و علی هذا القیاس اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش سی و نهم در بیان حقیقت انفاس الخلائق ای برادر باید دانست

که گویند بعض مشائخ رحمهم الله تعالی بعدد انفاس الخلائق پس تواند بود که مراد از خلائق خلائقی دارد
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود مر مسلم را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انفاس
چنانکه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و لیعرفون ناطق برانست جمع نفس ست و مراد از نفس
هر نفس متنفسیکه داخل بخلائق باشد دارد والحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفسیکه بنا بر معرفت
آفریده شده طریق ست بسوی حق که وصول دران ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
یعنی امر بالمعروف و ارتفاع موانع نهی منکر و نفس جامع ست جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع ست جمیع
شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود ست وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه متنفس در طریق ست
اما نفسیکه رفیق بد و مانع وصول ست همراه است چنانکه دیو نفس و دجال هویدا یعنی ست هرگاه که
بالکل متروک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقا بعد الفنا یعنی من عرف نفسه ای ترک نفسه فقد
عرف ربه شاهد اوست رسید نفس هر نفس او طریقیست که وصول دران موجودست چنانکه

بیت
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ⁂ سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ⁂ شاهد این معنی ست
و خلائق را عام گرفتند که شامل باشد مثلا هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق ست ولیکن طریق او غیر موصل
اگر او نفس را ترک دهد اول بشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد ازان بشرف اسلام بدان طرق

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است هم نفس او طریق خواهد بود موصل و داخل اخص خواص
مسلمین است و اگر نفس را بالکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشته است و صفات ضمیمه دارد پس
داخل خواص مسلمین است یا عامه مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست مگر گاه در موصل و گاه در غیر موصل
لیکن فرق میان مسلم و کافر اینست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اصل و بیخ نفس که کفر و شرک
باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ضمیمه است از انهم بهره و نجات یابد اگر درین جهان برید بمرتبه
معرفت رسید و داخل اخص خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان نتوانست برید پس چون بشرف
اسلام مشرف است بشارت امید کلی است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موعود است و کافر چون
بیخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد باخود دارد هم درین جهان در فراق است و هم در آن جهان در دوزخ
الی الاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم اخص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه
در طریق غیر موصل که نسبتا نزدیک است در اتصال و معنی اتصال وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل
است بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قرب و بعد امر نسبت اضافی فتامل و تدبر و بهذا
بیان احوال الابرار قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق
و انفاس مغایرت معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انفاس است دفع آن شبهه بدین طریق
باید کرد که نفس بطریق گفتن از روی مجاز است که فی الحقیقة طرق مقدار نیست از زبان که نفس
در آن مقدار میگذرد پس مغایرت میان طرق و انفاس متحقق شد اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهٗ لَا شَرِیکَ لَهٗ
وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهٗ وَ رَسُولُهٗ

روشن چهلم در بیان حقیقت منازل و حالات

ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می شد ناچار او را
پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام از انها
هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بیکار و هم کشاد است و هم حجاب و صدق طلب
آنست که همه را ببیند و از همه بگذرد و به هیچ یکی از آن دل نه بندد تا بمقصود اعلی رسد و این تمثیلی است
در خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد بعد از کاشتن خوشه های گندم که

مرتبه ایست از مراتب سر بر زند که هم مقصودست و هم غیر مقصود و بعد از آن درویدن بالضرورت موجود
می آید که هم در کار ست و هم بیکار پس از آن دانه از کاه برآوردن می باید که هم کشاوست و هم حجاب
بعد از آن آرد کردن و خمیر ساختن و آب و آتش بهم رسانیدن و نان پختن تا آخر و تا حصول
مقصود اصلی که قوت قرار کرده شده است همگی مراتب مذکوره را طی باید نمود و هیچ کدام آن دل بند نباید شد پس
گندم چنانکه با اینهمه نسبت بجور و سرد و گرم نهند سبب قوت نمیشود همچنین سالک در محنت و مشقت
بر خود نگشاید و در بوته ریاضت و مجاهدت خود را نگذارد و هر دل وی محل معرفت که مقصود اصلی ست جلوه گر
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی در سالک طریقت که پیش راه ست تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
همه حجاب راه بر خیزد وفقنا الله لجمیع المومنین بحسن التوفیق والادب فزیادة لو ما فیه ما فیه أشهد أن
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و یکم در بیان
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مرآة المومنین ست تواند بود که مراد از مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی
وقتیکه آئینه بدست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در رفع آن میکوشد و اگر خلقی ست
لا اقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق وقتیکه در صحبت مرشد کامل
افتاد همگی افعال و اقوال و احوال خود با فعال و اقوال و احوال مرشد موازنه میکند و هرچه مستحسن
موافق می باید آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بزبان می آورد بیت وادی [illegible]
دارد مرا باده چه بود گو طرب آرد مرا حسب حال او میشود و آنچه مخالف می بیند آنرا قبیح
شمرده بمتابعت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در رفع آن سعی نماید اگر رفع شد فهو المراد
اگر خطا ایست لا اقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال از قبیل تبدیل قبح بحسن میشود پس
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شده کافی ست والا

اینهمه را چه مناسبت آئینه غیر از انکه نا کور شده کاری ندارد و برکت توجهات پیر و مرشد کارها دارد کما حقه
چنانکه شاید و بیان نباید ابیات یار آئینه است جان را در حزن ٭ بر رخ آئینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت ٭ دم خرد خوردن نباید هر دمت ٭ بحرمة النون والصاد ٭
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و دوم
در بیان حقیقت آداب الطعام ای برادر باید دانست که سالک را باید که علی الخصوص وقت اراده
اکل و شرب طهارت سازد و دوگانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم
وجود و نیست و فکر و اندیشه بار و بر آن فرد لقمه تخم است و برش اندیشه ٭ لقمه بحر و گوهرش اندیشه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و سوم
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس محض نفس معیوب نیست که از عیب
خلاص شود بلکه نفس نه عیب است و بری بلکه معنی او عیب از عیب محال است که جدا شود بیت
گر نماز و روزه میفرمایدت ٭ نفس مکار است مکری زایدت ٭ لیکن با این همه نا امید نباید شد
نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئنه گردد و محال حال شود بفضل الله بالیقین
و یکی با پیر اگر نشسته نگفته‌ای بیت چون ترا دیدم محالم حال شد ٭ حال من مستغرق
ابدال شد ٭ چون ترا دیدم بدیدم خویش را ٭ آفرین آن آئینه خوش کیش را ٭ اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و چهارم در بیان
حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه ایست که روی کار دین و دنیا را توان دید و حسن
و قبح آن را میتوان دانست عقل میزانیست که خیر و شر آن میتوان سنجید و عدالت دروازه
میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر
الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید بر تمثیل ها که ظاهر است
تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آبهای جاری ست پس این گفتگوی عبارت جات

نه بعاری یار نیست یعنی با کسی هست که از وسواس بیزار است پس بیزاری نیست از آنکه بیزار نیست اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش چهل و ششم**
در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که باوجود علم لا علم بودن یعنی معرفت
باکمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن گم ساختن و رسیدن دور شدن میوه رسیده آید یعنی از
خامی بر آید تا وحدت است کثرت است چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق است لیکن چشم چشم
است گوش گوش صاحب محو هم نفسی میزند اما بهوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش چهل و هفتم در بیان حقیقت ایمان** ای برادر
دانسته است که ایمان بدین تمثیل دارد یعنی ایمان شجریست که آب وی مجاهده است و شاخ و برگ وی
محبت و شگوفهاست وی معرفت و ثمره وی انقطاع و لذت وی فنا هستی مجازی و فایده وی لذت بقا
بعد الفنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش چهل و هشتم**
در بیان حقیقت نسبت مرید بحضور پیر مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید بحضور
پیر دستگیر همچون نسبت سایه باشد بصاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم
وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روش**
چهل و نهم در بیان حقیقت رموز این شعر گفته میشود ای برادر باید دانست بیت
دو دل یک شود بشکند کوه را ۞ پراگندگی آرد انبوه را ۞ یعنی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
و مراد از کوه نفس مرید و آنهم آن یا عقبات مسالک و حجاب ها منازل پس معنی چنین خواهد بود که وقتیکه
مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر بدل خود متوجه احوال
دل مرید شود کوه نفس مرید و صفات ذمیمه آن پراگنده شود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب ها پاره پاره
میشود بعکس اینست که اگر یک دل دو دل گردد چنانچه عزیزی میفرماید ع دو دل بودن تجربها حاصلی نیست
در اینجا خیال کردنی است که بودن یکدل را دو دل محال است بل بغیر تمکین الامر از دو دل چنین بوده باشد
که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیزی حاصلی دیگر هیچ نیست

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روشن پنجاهم**
در بیان حقیقت سیر فقرا ای برادر باید شنید بگوش هوش که طائفه فقرا در کوچه سیر خیال قدمے
می نهند که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قریب و دیگر سیر مستطیل یعنی بعید در بعید پس مدعا آن چنین خواهد بود
که از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی در گرد دل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن و از سیر مستطیل
سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایعنی کردن و از خود غافل و زایل بودن خواهد که مراد از سیر مستدیر سیر
درونی و بیرونی باشد بعضے در سیر چیز همین فکر کردن که مرجع و مآل آن حق باشد و از صورت یعنی بیرون
و معنی را در معنی المعنی گم ساختن یعنی منتهای دوره فکر باید که در هر چیز حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق
خلاصه حاصل معنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر مستطیل بر عکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و غیرهم
گویند که اصل اینکه باین سبب که فلان چیز از فلان چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جهالت همچنین
فکرها روز روزانه میکنند و زمین و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند
و از اصل وصول و مشیت حقیقی که غافل و زایل میباشند یقین که نتیجه این قسم سیری بیرونی و ثمره آن
قرب و در قرب والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ
روشن پنجاه و یکم در بیان حقیقت فقر و غنا ای برادر بگوش آر و هوش دار که در بیان
فقر و غنا اختلاف دارند یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضے غنا را لیکن بنظر حقیر خلائق التحقیر چنان
میرسد که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاۤءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ یعنی
بنده را فقیر خوانده و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنای حقیقی با وشان نیست مگر حقیقتا
را الله غیر حق هر چند که مالک خزاین باشد و گنجها دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازا همچنین نیز بدیگر حالات پس
وقتیکه بنده ظاهر آنجلست فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود بر خلاف
آن غنا ظاهر که هرگاه بنده غنا را مجازی داشته باشد ظاهر مخالف با باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود زیرا که
ظاهر او را غنی میگویند و باطنا نه مگر عقیر بر ظاهر که امروز توجه شمول غنی میگویند و فردا مال نماند محتاج و مفلس
شد پس فقر به است که ظاهر را با باطن موافق بودن اولی است از مخالف بودن و اختیار کردن

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر در الحدیث الفقر فخری بودن اولی ترست بل ظاهر تر او لیست فقر کالا
علی المسلمین والمومنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله که

روشن پنجاه ودوم در بیان حقیقت مخلصون

ای برادر باید فهمید که المخلصون علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه میگویند ومیخوانند نزدیکان را بیش بود حیرانی پس مخلص بکسر لام بمعنی صداقت یعنی بی خلش وبی کدر وعلی بمعنی جای خود آمده وجای بر وجای در وخطر بمعنی خطیر وموصوف مقدر باشد ونیز خوف بند مقدر بهم معنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده وهم مبالغه ای شاهم عظیم الشیون الحاصل اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص سه طائفه اند منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات مراد از ظالم غافل وباز مانده ومراد از مقتصد سالک ومراد از سابق واصل پس طائفه اول از ظالم آمده چون از راه ورفتار بیخبر اند نه حال وشان انها را بزرگی وعظمتی ونه در حقیقت آنها از خوف خطیتی وطائفه ثانیه که مقتصد اند چون در سلوک قصد راه نهند ومیخواهد که عقبات راه وموانع درگاه طی نموده بمقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهرست روشن تر از آفتاب ودر خوف وخطر هم هستند که بمقصود رسند یا نرسند زیرا که درگاه لاابالیست هر که راهی شد رسید وهر که خواست یافت بیت بسی دیدم هزاران افسونی ومعلوم نشد ❊ که دل نازک او مایل افسانه کیست مصرع تا یار کرا خواهد ومیلش بکه باشد ❊ وطائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح انبیا علیه السلام از بیضه بشریت برآمده واز تنگنای قفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا الملک بقا بعد الفنا فارغ البال نشسته بهت عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس ست ومعنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر مشکل نماید تا نکنی ارتکاب درین شده است فان شی ما طلب منتهاه پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود وتوجیه احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی بمعنی بی باشد وخطر بمعنی خوف ست بلا تقدیر شی انسب ست واگر بفتح لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل ست لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد وخطر بمعنی خطیر بتقدیر موصوف وعظیم برای تاکید باشد اولی ست کما لا یخفی علی ذوی الابصار واولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ **روش پنجاه و سوم در بیان حقیقت مرید و بعضی فقرات** ای برادر باید فهمید که مرید کسی ست که چشم عیب بین خودش بینا باشد و چشم عیب بین دگر کور این سعادت ست موقوف بر عنایت نه زر بکار آید نه زور بیت عیب خود بین عیب دیگر را مبین تا شوی عاجز کنی از آن و این از اینجا فقره چند چون گل مشک بر شته بهار گلو ناظرین میتوان دانست درد اگرچه کم ست بسیار ست نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را آزار ست بیت چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار دگر شکوه بی دردی اگرچه بیش ست الا بیجا ه خویش ست دگر درویشی که دلریش ست از همه بیش ست دگر دل که در بند ست جمیع حواس در بند ست مرد خردمند را حرفی صد پند ست دگر عنایت چون شامل ست هر ناقص کامل ست دگر شتر که بهستی شامل ست بار گران را حامل ست دگر هر چه مجاز نیست الا ریب باز نیست آنچه حقیقی ست عین کار ساز ست دگر انسان کسی ست که دریا دست ورنه حیوان برباد ست دگر کار در نقصان دانستن ست نقصان کسال نادانی ست دگر توحید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی داند و یکی بیند نه که در یکی استاده باشد و دیگری بنشیند پس از دست موحد کامل هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که یکی از دست جدا بود آنکه یکی دارد و یکی نه تفرقه وی ظاهر ست معلوم ست و در غیب تفرقه در توحید غیر با هر ست اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ **روش پنجاه و چهارم در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه** ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد و مقصود تو واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیره موجود باشد از وحدت وجود ترا چه فائده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیست و جمیع افراد انسانی دران شریک اند معهذا غالب غالب ست و مغلوب مغلوب نیک نیک ست و بد بد جزا نیک نیک ست و سزا سزای بد بد بعضی افراد نیست بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثلا از روی ظاهر فرد کامل آن حقیقت ست در افراد دیگر حکمها می دارد هر که اطاعتش میکند او را می نوازد و هر که بی فرمانی میکند او را میگذارد یکی قبول ست و یکی مردود و یکی مقرب ست و یکی مطرود و یکی آشنا ست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره‌مند ست و یکی بنار فراق نبد ست وقس علی هذا این مثال وعدهٔ حشر و نشر
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی ست پس معلوم شد که تا کسی حکم های سلطان وقت بجا نیارد افعال پسندیده سلطان بر خود
لازم نگیرد و از هوا و هوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد وحدت حقیقت نوع انسانی و علم با آن فائده ندارد
شعر کار کن کار و بگذر از گفتار ✿ کاندرین راه کار دارد کار ✿ الانصاف الانصاف در خانه اگر کس ست
حرفی او را بس ست اَشهدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وحدَهٗ لا شریکَ لَهٗ واَشهدُ اَنَّ محمّداً عبدُهٗ ورسولُهٗ روش
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت دلیست و
قائم ست بوی و اراده منشاء دماده تکلم ست و تکلم قائم ست باراده و تکلم عبارت نیست از صوتی بیک کیفیت
بکیفیات مختلفه در ضمن هر کلمه و هر کلامی بلکه در هر ضمن و هر حرفی صوتی مندرج ست بمعنی آنکه صوت مطلق
متجلی ست به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و تعینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعینی را معنی
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح متجلی ست منشاء آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم متجلی ست سبب
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشاء کارها میگردد که مقتضاے خوشوقتی و همچنین ست حال ناخوشی
باز آن کارها که از خوشی و ناخوشی متولد میشود کارهای دیگر میگردد مثلا از خوشی اسباب دوستی فزاید و از
دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برابر پس اراده که صفت دل ست لباس تکلم
پوشیده در صورت کلامی ظاهر شده کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشیده در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر
شده و خوشی لباس دوستی پوشیده منشاء چیزها شد که مقتضای دوستی ست و ناخوشی لباس
عداوت پوشیده و سبب چیزها شد که مقتضای عداوت ست همچنین الی غیر النهایه و هر کدام ازین تجلیات
و تعینات مذکوره وجودی دارد خاص که عبارت از تعلق و تشخص ست و وجودی دارد عام که عبارت از وجود
صورتها ست پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده ست و دل ازین موجودات
منزه و مبرا فهم من فهم اگر عاقل ست یک اشارت بس ست اَشهدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وحدَهٗ لا شریکَ لَهٗ
واَشهدُ اَنَّ محمّداً عبدُهٗ ورسولُهٗ روش پنجاه و ششم در بیان حقیقت شعر

مثل ششم از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین وجه تمثیل
و تمیز مرتبگی باسم لائق مثلاً شخصی را در خانهٔ تاریک پرورش داده باشند که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
و در العمر از شب از جنس نور نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود ست وقتیکه
آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نهان میشود و در جنب او معدوم نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزلهٔ
و اگر باور میکند و لیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزلهٔ مومن مقلد ست شخصی دیگر که
بهمین روش مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزلهٔ مدعی کذاب ست من کل الوجوه و
شخص دیگر که بهمین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و وجود
دارد پس این شخص مدعی صادق ست من وجه و کاذب ست من وجه و شخص دیگر را در روشنی
از خانه بر آرند و نور آفتاب را بچشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غائب شود و حالش بمرتبه رسد
که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود و نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص بمنزلهٔ
صاحب کشف ست و صاحب سکر و هرچه میگوید موافق حال و سکر خود همه حق ست و شخص دیگر که
در روشنی او را از خانه بیرون آرند و نمی بیند مگر نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگرچه نمی بیند اما علم بوجود
آنها دارد و میداند که اگرچه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان ست و لیکن وجود
دارد پس این شخص هم صاحب عین ست و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم بنور آفتاب ست
و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزلهٔ شخصی ست که هم صحو داشته باشد و هم سکر
و لیکن سکرش بر صحو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصر در روز روشن هم آفتاب را
می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره مانع نمیشود
از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزلهٔ صاحب مشاهده و صاحب صحو من کل الوجوه و در تمثیل این مقدار که مذکور
شد کافی ست و اگر نور ستاره ها را بمنزله ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
ستاره ها را فرض کردنی ست که نور هست مگر عکس نور آفتاب مثالی واضح تر و روشن تر میشود

مثنوی گر گشایم بخت این را من لبا ز ✿ تا سوال و تا جواب آید دراز ✿ ذوق نکته عشق از من میرود ✿ نقش خدمت نقش دیگر میشود ✿ پس کنم خود زیر کانرا این بس ست ✿ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ✿ چون نه فهد حرف پخته هیچ خام ✿ پس سخن کوتاه باید والسلام ✿ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و هفتم در بیان حقیقت مراتبات

ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد تو الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک و سوم اهل وصول و هر واحد ازان وجودی دارد و وجود دو قسم ست وجود واجب و وجود ممکن و ایشان سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در اثنای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر ست بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده و ریاضت نکشیده ست باطنش پر از کدورات هوا و هوس ست و از حقیقت کار غافل اکثر در نظر شش وجود ممکن میباشند لیکن کار و بار و معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگرچه بوجود واجب قائل ست و میگوید که خالقی هست و فاعل اوست الا از آثار و علامات او معلوم میشود که به تقلید میگوید نه به تحقیق و این مرتبه از غایت ظهور محتاج باستشهاد و تائید نیست کما لا یخفی علی اولی البصیرة و این مرتبه مشتمل ست بر چندین مقامات و اول این مرتبه سعادت ست تفاوت درجات ✿ مرتبه ثانیه که در اثنای سلوک آنست که آدمی بسلوک می درآید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میگیرد هر قدر که تصفیه و تزکیه پیدا میشود وجود ممکن او بخفا و استتار می آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو بظهور می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که همگین وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه معدوم تصور میکند و نمی داند و نمی بیند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند چنانچه از بزرگی منقول است که مدت سی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی **بیت**
خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ✿ آری آری میکند با خلق عالم کار نیست ✿ پس مرتبه مشتمل ست

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت است بحیثیت درجات و نهایت این مرتبه آنست که اگر کسی را
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتهای مقامات ست و باین مقام عالی اهل
سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کم کسی می رسد والله اعلم یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ؛ و مرتبه این مقام
متفاوت ست تفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک ست آنکه وقتیکه واجب الوجود
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کناند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر
بصیرتش داشته همچنانکه در اثنای سلوک وجود ممکن رو بخفا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو
بظهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هرچه ممکن ست آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روشش که
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هرچه میداند از
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کمالات واجب میداند و این ست مقام جمع الجمع و منتها
چنانچه از حضرت سلطان الطریقة و برهان الحقیقة و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند
که فی النهایة فرمود جوابش که النهایة هو المرجوع الی البدایة و در کشف المحجوب مذکور ست که جنید رحمة الله
علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان پنداشت و نقل ست از سلطان العارفین سلطان بایزید
بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدبان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز وقتی
دیگر گفت که اکنون سی سال ست هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را البته آب میشویم بتعظیم تمام
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بمنزلی گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک
الا عن فترة یعنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر فترت این بگفت
و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول خبر ست از ان مقامی که در اثنای سلوک
از منتهای مقام ست و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام
میرسند منتهای جمیع مقامات ست و معتبر ست بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست
که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگویند در شهود الوحدت و مقام فنا

و در رشحات نیز آورده است که حضرت عزیزان یعنی خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره فرمودند که در همه روی زمین
اگر یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق عجدوانی بودی منصور هرگز بر دار نرفتی یعنی در حیات خواجه بودی حسین منصور
را تربیت از آن گذرانیدی و نیز در نفحات الانس مذکور است که قطب دائره ولایت حضرت خواجه بزرگ
بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز فرمودند که بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن پس دشوار است
انتهی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی ست که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیر است بحقیقت کلمهٔ توحید نفی آن باید کرد انتهی پس ای برادران نیک
نیک تامل باید کرد آنچه از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد هرچه دلالت میکند و هرچه خبر میدهد بیت

این سعادت بزور بازو نیست ٭ تا نه بخشد خدای بخشنده ٭ والسلام والاکرام بمنه و کمال کرمه
اَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَاشَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روشن پنجاه و ششم

در بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و غیره

ای برادر باید دانست دیدن مقام
دیگر ست و رسیدن بآن مقام دیگر و تمکن و تحقق دران دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و تمکن
و تحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام ست یعنی
اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید و رسیدن
این مقام را معنی عمل کردن ست بمقتضای هرچه لازمهٔ این مقام ست بی تامل و تکلف و تمکن و تحقق
درین مقام باین معنی ست که آنچه مقتضاے این مقام ست بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی
کمال ذوق از صاحب مقام بوقوع آید قس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصبر والشکر والرضا والتسلیم
وغیره و کسی نیک تامل کند می یابد و در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکور ست در مقام توبه پس
مقام عبودیت که اعلی و ارفع مقامات ست در ان مقام نیز این سه حالت ست دیدن و رسیدن
و تمکن و متحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام ست و رسیدن بآن مقام بمقتضای آن
عمل کردن به بجا آوردن لوازم و شرائط و تمکن و متحقق شدن یعنی آنکه صدور حسنات و خیرات
و مرضیات حق او را حال شود و مقتضای این مقام عبودیت ست که هرکه باین مقام رسد و متمکن

وتحقق شود در همه حال تقبس احوال لازم او گردد یعنی همواره نفس خود را متهم دانسته جست وجوی عیوب نفس خود میکند هرچند که بعنایت الهی و لطف وکرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تاهم آن خود را خالی از عیب وتقصیر نمی داند و اعتراف بر تقصیرات و ذنوب خویش را شیوهٔ خود ساخته از شر نفس وشیطان پناه بخدای تعالی میجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر الشیطان گوید پس دانستنی ست که خضوع وخشوع وانکسار وادب وحرمت وخشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش پنجاه و نهم در بیان حقیقت تصوف

ای برادر باید دانست که تصوف چیست پس معنی صاف کردن ست وآن دال بر کلمهٔ ادب دارد پس اگر کسی که خبری تامل کند ونظر در آیات واحادیث واقوال مشائخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را کمال برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید که آنچه مقتضای این مقام ست از لوازم وثمرات این مرتبه است یا نه اگر این سخن بوقوع می آید و سر بری زند باید دانست که باین مقام رسیده است واگر خالی او شده بنوعی که بی این چیزها نمیتواند بود وقرار وآرام او در آنست پس باید دانست که در آن مقام تمکن وتحقق دارد والا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید والا رسیدن وتمکن وتحقق شدن را آثار وعلامات است چون آثار وعلامات یافته نشود پس رسیدن ویا تمکن وتحقق یافتن معلوم بیت هست دعوی بند است بهر منتهی عقده سخت ست بر کیسهٔ تهی پس طالب صادق را باید که بدیدن هر مقامی که باشد خرسند ودلبند نشود بلکه بر دیدن آن مقام وحصول علم بآن شکرها گوناگون ایزد توانا را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد ورسیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد ولیکن بمقتضای علو همت آنست که بآن نیز اکتفا نکند بلکه چندان کوشش نماید که در آن تمکن وتحقق گردد بمضمون آیهٔ کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی مشرف وبهره مند شود اللهم وفقنا ولاحبابنا تحصیل ما تحب وترضا بحرمت سید الاولین والآخرین والصلوة والسلام علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین وارحمنا معهم برحمتک یا ارحم الراحمین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتیقین توجه دل که
تصرف شریعت دیگر ست و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت ست دیگری باقی فانی را با باقی
چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک ست الا باقی را با باقی چه مناسبت که درست و اگر خواهد بسیار نزدیک ست
فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمة للعالمین مطالب که در ذهن
نارسای عاجز بود بضبط تحریر در آمد و با حسن وجوه خلعت اهتمام پوشیده بر کرسی ختم چون عروسی خاور بجمال
زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز دلریش مصنف این رسالة الحقائق کیش انجام
بخیر کند و هرچند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعترافی بتقصیرات بشریه از قلم رقم پذیرفته ولیکن حالیا نیز بخدمات
ناظرین این رساله خوش آثار و مناظرین ندرت شعار عرض گذارست که بعد تعمق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق
بصر کمالی و تحصیلی اگر این ذخیرات پر اثمار مرجات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشند تا بدامن
قبول در آرند و لذتی ازان بردارند و الا از عهدهٔ قبولیت معزول و از جادهٔ اجابت معدول داشته در حین حیات
نا پایدار این دعای گو را نیز جوی جعل الله آخرته خیرا که نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند یا
این مجهول را نیز محصول آگاهی باید اگر حق باشد مهر سلوک بر دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد
اشهب قلم را بمضمار تنبیه و تادیب جولان دهد چه که غرض از اظهار این تسوید همین ست که باستفسار منصفان
بصفت شعار حق بحق دار قرار یابد مقصود از تعلی و حصه بحر ست النزول والقعاد والسلام علی من اتبع الهدی
ابیات ما نصیحت بجای خود کردیم ٭ روزگاری درین بسر بردیم ٭ گر نیاید بگوش رغبت کس ٭
بر رسولان بلاغ باشد و بس ٭ الحمد لله اولاً و آخراً والصلوات علی نبیه محمد باطناً و ظاهراً و آله و صحبه الذین کانوا کل منهم مظهراً تاما

تمام شد

قطعات تاریخ از نتائج طبع مصنف

شد هر روش بگلشن اسرار نامور ٭ این نسخه پر مذاق بلذت دهان کس ٭ سرسبز و تازه تر ز ابر بهار فیض ٭
باد خزان ورد با شجانه خار و خس ٭ فصل بهار باغ سخن به بشوق گل ٭ صاحبدلان چو مرغ برآیند از قفس ٭
آیند چو عارفان تماشا دران چمن ٭ با بوی مست غنچه شوند هست سر نفس ٭ عاجز دل جلالیش چه باغبان ٭

بهر تلاش سال او کردم صبا را هوس ✤ باد صبا بگفت بگوشم که مرحبا ✤ پاک ست باب علم تصوف ز غیر بس ✤

۱۲۷۹ھ

ایضاً

تصنیف شد این نسخهٔ احسن بفضل رب ✤ با مسئلهٔ تصوف هر حال حق بحق ✤ عاجز چو غرق بحر تفکر بسال او ✤

با دل حسن ز رجال بخواندیم این سبق ✤ گفتا این مژده هاتف بعید طرب ✤ آئی زباب علم طریقت قریب حق ✤

۱۲۷۹ھ

ایضاً

شد ختم این رساله بمضمون بهار ✤ خندان چو غنچه دل هر عارف الله ✤ عاجز بسال ختمش از غیب انجمن ✤ آمد ندا بجا که مظهر الله ✤

۱۲۷۹ھ

قطعهٔ تاریخ طبعزاد مولوی غلام حسین متخلص به آفرین

چو انور علی منشی نکته دان ✤ کتابی رقم کرد با غور و شان ✤ نمودیم کم دو عدد از فراغ ✤ عیان گشت چون ماده تاریخ آن ✤

قطعهٔ دیگر

چو از شیرین زبان پاک منشی ✤ کتاب معرفت نیکو بیان شد ✤ گلستان تصوف قول تاریخ ✤ ز کلک نکته پرداز م عیان شد ✤

خاتمة الطبع جودت طبع رشک کلیم منشی انوار حسین سهسوانی متخلص تسلیم

بعد حمد خدای عز و جل و نعت احمد مرسل و منقبت آل کرام و مدحت اصحاب عظام و ستائش منشی عالی مقام فلک شکوه بلند نام که همت والا طبع عالیش انعامی حضرت نیسان ابد ست عطاپاشش سلامی صیت کرمش مشتهری اکناف و آوازهٔ جودش شمامهٔ اطراف از شمیم روزگار التفاتش یا معین مراد و در آستین زمانه و از توجه بلیغ او کامیاب یگانه و بیگانه مرجع و باب ایاب سخن تازه گلدستهٔ سرمایهٔ چمن حلاوت صاحب مطبع اوده جهار دولتش ابد مدت باد و اقبالش جاوید عبدیت تسلیم که متوطن بلدهٔ سهسوان دمحض کو رسواد و تیره روان سیکوید وراهی می‌جوید که درین ایام بهجت انضمام کتاب مستجمع الجواب مقبول طبع شیخ و شاب از تنبیه و تمثیل برکنار الموسوم گلشن اسرار که هر سر رنگش سروی و هر گلش شگفته گلیست طائر مطلبش بر شاخه ساده گویا بلبلیست عمده مقاصد عرفان ست بلکه عرفا بیان را دل و جان سخن تصنیف لطیف و تألیف منیف حضرت سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص عاجز که تعریفش و توصیفش از حد بیان متجاوز در مطبع موصوف نکهتی معروف که علم دانست در جون ۱۸۶۳ء مطابق ربیع الاول ۱۲۸۰ھ هجری بحسن اهتمام کارپردازان مطبع زیب انطباع در داد و ابواب چندحال شوق ذوق بروی طالبان صفا کیش بیگانه از خویش کشاد اکنون کتابی که نجاته انجامید و اوان تاریخ آن در رسید در زمین سخن رشته حی دوانم و در حضرت قاطعه ختم تاریخ چون بافضال الهی گردید ✤ طبع این نسخه بمثل و مثال ✤ گفت تسلیم الف بالشناس ✤ طبع شد گلشن اسرار بحال ✤